منوچهرجمالی

پیدایشِ جهانِ دوســتی - 9

چر ا « نــا ن » ،
مفهومِ « نیـکی» رامُعیّـن میساخت؟
****

تناقـض جـوانمـردی
بـا « ایمان بـه هـر مذهـبی »

ایمان به هرمذهبی و ایدئولوژی وشریعـتی، نـابود سازنده « جوانمردی » دراجتماعست

اسلام ، نـابود کننده اصل جوانمری
****

تـفاوت مفهوم « نیاز» با مفهوم « احتیاج »

«نیاز» درفرهنگ ایران ، معنای « احتیاج وحاجت » درعربی را ندارد ، بلکه معنای « مهروعشق » را دارد . به عاشق ، « نیازی» میگفتند . ورنـگ « سبز» ، رنـگ « نیازی ومهرورزی » هست . ازاین رو زمرد وزبرجد ، که سبزند، اینهمانی با « مهرگان = میترا کانا = کنیزبغ » ، زنخدای مهرداشتند . نیاز، کشش مهری به

همدیگراست . واژه « نیاز» که از« یازیدن » برآمده معنای « افراختن = به فرازرفتن » وبلندی یافتن ونیروگرفتن دارد . « خواز» هم که « خواستن » باشد ، یازیدن هست . گوهر انسان ، که آتش جان (فری= اصل دوستی وزیبائی » هست ، می یازد ، می افرازد که بیان « فراافشانی ، فوران، فرازروئی وبالیدن گوهری » هست . آتش جان ، آتش مهر(فری + یان) هست . آتش جان انسان ، درمهرهست که می یازد . این گوهرخود خداهست که درجان انسان ، تشخّص وصورت یافته است (افتاریدن ، آتش جان = وَه فرن افتار) . اینست که رابطه خدا با انسان ، رابطه « نیازی » است و چون خدا ، آتش جان ونهاد همه چیزها ست ، بنا براین، همه باهم « رابطه نیازی = مهری » دارند . یعنی میخواهند با دیگران ، بیامیزند و با آنها یگانه شوند. واژه « maetha » که اصل واژه مهر است به معنای 1- جفت و 2- باهم یگانه شدن است .

ولی ، « احتیاج داشتن » ، رابطه « قدرتی » است . آنکه محتاج دیگری است . تابع دیگری هست ودیگری براوحاکمیت می یابد .

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاجست، احتیاجست، احتیاج

آیا انسانها ، محتاج همدیگرند ؟
آیا انسان، احتیاج به « اِلاهی » دارد ؟

اندیشیدن با مفهوم « احتیاج » درروابط اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، این روابط را به عرصهِ گلاویزی وکشمکش قدرت میکاهد . هرکسی ازیکسو حاکم وازسوی دیگر، محکومست . ازآنجا که همگی خودرا محتاج همدیگر، میاندیشند ، رابطه میان همه ، رابطه « گلاویزی وستیزندگی همه برسر حاکمیت وتابعیت » میشود . اینکه یکی محتاج دیگریست ، دیگری باید تابع اوبشود . بدینسان ، سراسراحتیاجات اجتماعی ، میدان گلاویزی قدرتخواهی همه

میگردد . هرچند نیز شخصی درظاهر، حاکم برهمه باشد ، درباطن ، محکوم وتابع همه است و چون این محکومیت وتابعیت، دردناک وعذاب آوراست ، میکوشد ، برحاکمیت خود وبر محکومیت دیگران بیفزاید . ویا احتیاج دیگران را به خود ، بی ارزش وخوارسازد وخود را به عنوان « بی نیاز ازهمه » قلمداد کند . ولی خالقی نیز که دنیائی ، محتاج خود ، خلق میکند ، محتاجِ خلقش هست . قدرت وترس ، دورویه جداناپذیر ازهمند . آنکه قدرت میخواهد ، میترساند، تا ازاو اطاعت شود ، ولی همچنین میترسد از اینکه تابعان ، ازقدرت او سرکشی کنند ، ازاین رو سرکشی ازقدرتش را « گناه » میداند . یهوه نیز که میکوشد « آدمی» مطیع ومحتاج خودش خلق کند، ازآن میترسد که آدم ، خدائی مانند او بشود. مفهوم گناه درادیان ، بیان « ترس خدا ازتابعانش » هست . آنکه نیز درترس ازقدرت ، اطاعت میکند ، قدرت را دراطاعت کردن ، میفریبد و ریا میکند ، تا فرصت گریزاز ترس را بیابد . واژه « ترس » درپهلوی ، این رویه های گوناگون را نشان میدهد .

«tarsih» هم به معنای « ترس داشتن » وهم به معنای « خشک شدن » است . انسان درترس ، خشک میشود و تروتازگی و زندگی را ازدست میدهد . آنانکه دراجتماع بنام پرهیزکار، ستوده میشوند ، آنانی هستند که میترسند . ازخدا ترسیدن ، بنیاد گذاردروغ وریا هست . واژه « tars-kas» هم به معنای « ترسنده » و هم به معنای « پرهیزکار» است . پرهیزکاری او، پیایند « ترس » است ، پس پرهیزکار، ریاکاراست . احترام واطاعت کردن ، پیایند ترس است چنانچه واژه «tarskasihaa» به معنای فرمانبرانه ومحترمانه هست . اندیشیدن درمقوله « احتیاج » ، متلازم با گلاویزی این دورویه « قدرت وترس باهم » است .

با اندکی دقت میتوان دید که این حاکم وحکومت نیست که پاسداری از محتاجان میکند ، بلکه درست همانان را که محتاجان مینامد ، بیخ و پایه حاکمیت اوهستند وبدون یاری آنها ، بُن قدرتش ازجا کنده میشود .

ترس ازمقتدر، ازحقانیت او به حاکمیت میکاهد. سعدی در نصحیت با شاه میگوید :

برو پاس درویش محتاج دار   که شاه ، ازرعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند وسلطان ، درخت
درخت ای پسر باشد ازبیخ ، سخت
مکن تاتوانی دل خلق ریش
وگرمیکنُی ، می کَنی بیخ خویش
بزرگی رساند به محتاج، خیر
که ترسد که محتاج گردد به غیر

حتی انسان بزرگ ، کارخیری را که میکند ، ازترس آنست که روزی خودش محتاج دیگری شود .هنگامی همه دراجتماع ، روابط خودرا درمقوله « احتیاج » درمی یابند ، آکنده از« ترس » از محتاج بودن ومحتاج شدن ، میگردند که زندگی اجتماعی را زهرآگین میکند . درست به شاهی که اندرز میدهد که پاس درویش محتاج را بدار، به او نیز یاد آوری میکند که تو تاجت را ازآنها داری و همان رعیت محتاج ، بیخ حکومت توهست . به عبارت دیگر، تو محتاج تراز رعایایت هستی . تا همه درمقوله « احتیاج » و طبیعا « حاکمیت وتابعیت » یعنی « قدرت وترس » میاندیشند ، این جنگ میان حکومت وملت ، ادامه دارد . برای حذف این « ترس » درهمه ، و تبدیل جنگ قدرت خواهی دراجتماع ، و تلاش برای دیگران را تابع خود ساختن ، راهی جز « اندیشیدن » درمقوله « انبازی = همبغی » وهمکاری و« نیازمهری » نیست . حافظ میکوشد که دستگیری ازمحتاجان را، تبدیل به رابطه « دوستی » بکند :

به دستگیری افتادگان و محتاجان
چنانکه دوست ، به دیدار دوست ، مستعجل
سایه معشوق اگرافتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم ، او به ما مشتاق بود

فرهنگ ایران ، ریشه مفهوم « احتیاج » را درهمان تصویرخدایش ، میزداید . در فرهنگ ایران ، انسان، محتاج الله نیست ، ومحتاج خدای خود نیز نیست ، تا با برآوردن احتیاجات او ، تابع وتسلیم و محتاج او شود ، بلکه « دوست وجفت وانبازخداست ». آنها باهم رابطه جفتی = همبغی = دوستی = نیازی د ارند . رابطه « نیازی » باهم دارند . همبغ وانبازند .

اینست که مفهوم « احتیاج به رهبروپیشوا و معلم » و طبعا « احتیاج به آخوند وملا وپیامبر» را نیز نمی پذیرد . اساسا درفرهنگ ایران ، «انتقال دادنِ بینش به دیگری » ، عمل « رادی = جوانمردی = مهری » است . احتیاج به کسی داشتن ، ایجاب رابطه « حاکم ومحکوم » یا « حاکمیت وتابعیت » میکند . مسئله بنیادی دراجتماع ، ازبین بردن « روابط احتیاجی » است. انسان نباید ، محتاج طبقه سرمایه دار، محتاج قشرآخوند و دانشمند و موبد وکشیش ، محتاج شاه وحاکم وحکومت وارتش محتاج حزب ، محتاج سازمانها ی گوناگون باشد . وجود روابطِ« احتیاجی » ، نابود سازنده « آزادی » انسان است . از« نیازمندی انسانها » ، کسی حق ندارد ، « احتیاج » بسازد ، و امکان قدرت ورزی وسلطه گری وترس وهراس ووحشت پدید آورد . چون انسان ، نیازمند است ، پس من یا دیگری حق نداریم نیاز اورا به شرطی ارضاء کنیم که او تابع ومحکوم من ودیگری بشود . از« نیاز یعنی مهراو » ، وسیله قدرت ورزی ساختن ، نابود ساختن سرچشمه مهر درانسانست .

طرد « اندیشیدن درمقوله احتیاج » ازفرهنگ ایران

اینست که خدای ایران ، افشاننده (لَن بغ = لنبک درشاهنامه = Deva Lan درآثارهخامنشی) است . « نان » هم که یکی ازنامهایش ، « لامان » میباشد، که گوهرهمین خداست . چنانچه دیده خواهد شد ،

لام ولَم ، همان « لان ولـن » یا افشانندگی ولبریزی وجوانمردیست. او که لما ، یا لن یا لان هست، میافشاند . نان ، گوهرخود خداهست که برای همه بدون تبعیض ، میافشاند . نان ، گوهرافشانندگی ، یعنی مهرخود خداهست .

بس خلق هستند ، کز « دوست » ، مستند
هرگز ندانند که « نان » چه باشد - مولوی

درنان ، دوست را می یابند . مهر، معنای « خود افشانی » دارد . او اصل مهراست ، چون خود را درسراسرجهان ، برای « همه » میافشاند وخود را به همه ، هدیه میدهد(دهش) ، و با اراده اش ، به هرکه خواست یا به هرکه نخواست ، نمیدهد .

درشاهنامه میآید که لنبک که « لن بغ»، خدای نان (لامان) وخوان باشد ،

سقائیست این لنبک آبکش
جوانمرد وبا « خوان» و گفتارخوش
به یک نیمروز، آب دارد نگاه
دگرنیمه ، « مهمان بجوید ز راه »

لنبک ، آبکش است . چون لـَن بغ ، « ابر افشاننده » است . ابر، که « آب+ ور» باشد ، به معنای « آبکش » هست . « کش » ، مانند « ور» ، به معنای « زهدان » است . ازاین رو سپس دیده میشود که لنبک ، « مشک » دارد . ابردربندهش، با مشک یا خنب یا جام یا پیمانه ، آب را می بَرد (حمل میکند = میکشد) و میافشاند. ازآنجا که نام دیگر ابر، بنابر بندهش « سنگ = سگ » ، هست که به معنای « امتزاج واتحادو دوستی » است ، و واژه « سقا » و« سقـّا و ساقی » معرب همین واژه « سگ = سنگ » میباشد. ازاین رو هست که « سقا وآبکش وساقی » در ادبیات ایران ، نماد این خدای جوانمردی و مهرودوستی است . دراین چند بیت میتوان دید که لنبک ، پس ازاتمام کارش که آب رسانیدن به مردم باشد ، نیمی دیگر از روز را « به دنبال مهمان میرود » . آنکه « پروسرشار» است ، نیاز به « مهمان

» دارد ، تا لبریزشود . درکردی به « مهمانخانه » ، « لامه ردو» یا « لامه رده » میگویند که مرکب از« لام + مر+ تی » است . « مه ردایتی » کردی که « مردی » فارسی باشد، به معنای جوانمردی است ، چون « مَر+ دا یتتی » به معنای دهش مهری+ دهشِ اصل جفتی + دهشِ همه خدایان زمان= مر= امر » است . « لام + مر+دایتی » ، « لان+ مر+ دایتی » ، جوانمردی و افشانندگی سیمرغ (= امرو) ، « لانهِ» مهراست .« لانه » هم ، همین « لان » است که جایگاه پری ومهروشادی باشد . ارتا ، ارتا لان (اردلان) است . فطرت هرانسانی که ارتا هست ، « ارتا لان = اردلان » است . هرانسانی تخم پری ولبریزی و غناهست و جستن مهمان برای دهش این لبریزی ، ضرورت گوهری اوست . این خدا ، همان « **لَنگر= لن + گر**» یا « زهدان وسرچشمه پُری ولبریزی واتصال واتحاد ویگانگی عقاید گوناگون » است که انجمن های آزادی وشادی ودوستی مردمان با عقاید گوناگون برسریک خوان ، درسراسرِ دوره چیرگی اسلام ، برغم شریعت اسلام ، بوده است (سپس بطورگسترده بررسی خواهدشد) .

افشاندنش ، مشروط به خواست وناخواست این خدا نیست . دادن ، طبق اراده وندادن طبق اراده ، بنیاد گذ ارِقدرت وسلطه وحاکمیت ، و تولید ترس ورُعب و وحشت است . او به کسی نمیدهد که تابع خواست واراده یا قدرت او نیست . دراسلام ، آدم (انسان) ، چون میخواهد ازگندم (اصل نان) برضد اجازه الله ، بخورد ، به الله عاصی میشود . برای عدم اطاعت ازقدرت الله ، ازبهشت محروم میگردد . به عبارت دیگر ، انسان میتواند فقط رزق ومعیشت خود را در ازاء اطاعت ازقدرت الله ، در گیتی داشته باشد . اوحق ندارد ازگندم ، بی اجازه الله ، بخورد . بدینسان رابطه انسان با الله ، رابطهِ«احتیاجی »هست . بدینسان « اصل جوانمردی » دراسلام ، نابود ساخته میشود . او هنگامی حق به رزق ومعیشت خود درزندگی درگیتی دارد

که از الله، اطاعت کند وازاو بترسد ، ومقهور قدرت اوباشد . احتیاج ، جانشین « رابطه نیازی = انبازی = همبغی = مهری » میشود .
درقرآن ، این اندیشه که الله طبق مشیتش ، به آنکه رزق میدهد وبه آنکه نمیخواهد نمیدهد . رزق ، دربرابر ایمانِ به او واطاعت ازاو وترس ازاو ، ممکن میگردد . « ان الله یرزق من یشاء= آل عمران » ، « الله یرزق من یشاء= بقره » . « وهو یطعم و لا یطعم = انعام » ، « لا یطعمها الا من تشاء – انعام ».
« دهش وجوانمردی » ، تابع اراده الله ، و اطاعت ازقدرت او میگردد ، وبه عبارت دیگر، اصل دهش وجوانمردی ، به کلی منتفی میگردد. چون طبق خواست و اطاعت دادن ازاو ، وطبق خواست وعصیان کردن ازامر او ، ندادن ، نفی وانکار« اصل مهر» است .
عبید زاکان که ریشه در فرهنگ ایران داشت، متوجه تناقض این اندیشه قرآنی با جوانمردی میشود . و اخلاق الاشرافش که درباب رحمت وشفقت است ، درباره مذهب منسوخ ومذهب مختار، با زیرکی ویژه اش ، درست همین گفتارهای محمد را نافی اصل رحمت وشفقت (جوانمردی) میداند که مذهب جوانمردی را منسوخ ، ومذهب ناجوانمردی را مذهب مختارمیکند . کفارعرب ، پای بند مذهب جوانمردی (فتوت) بودند ، و باشنیدن چنین گفتارهائی ازمحمد ، که برضد آئین فتوتست ، محمد را دست انداختند و مسخره میکردند . عبیدزاکان چنین مینویسد « درزمان مبارک حضرت رسول ، کفاررا میگفتند که : درویشانرا طعام دهید . ایشان میگفتند که درویشان بندگان خدایند(عبد الله) هستند ، اگرخدا (الله) خواستی، ایشانرا طعام دادی ، چون او نمیدهد ، ما چرا بدهیم . چنانک درقرآن مجید آمده انطعم من لویشاء الله اطعمه . ان انتم الافی ضلال مبین » اعراب ، پیایند این سخنان قرآن را، بخوبی میدانستند چیست . وقتی الله طعام ومعیشت اینان را نمیدهد ، پس انسانهای دیگر چرا بدهند ؟ بدینسان ، سراسر اجتماع ، ازجوانمردی دست میکشد . وقتی خدای مهر، مادری بود که شیرش را (طعام) را به همه میداد و آغوش

مهرش برای همه فرزندانش بازبود ، هرانسانی ، میخواست فرزند وهمگوهرمادرش باشد . ولی با چنین الله ای ، که رزق ومعیشت را فقط برای موءمنانش و ازمیان موءمنانش نیز، فقط برای آنانکه برمیگزیند ، روا میدارد ، پس انسان باید دنباله رو همین شیوه رفتار باشد ، و تامیتواند ناجوانمردی کند . چنانچه جمله بعدی سخن عبید زاکان اینست که « پس واجب باشد که برهیچ آفریده ای رحمت نکنند و بجای هیچ مظلومی ومجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلی (دارای عائله) و درویشی و خدمتکاری که بردرخانه پیریا زمین گیرشده باشد ، التفات ننمایند ، بلکه حسبة الله تعالی بدانقدر که توانند ، اذیتی بدیشان رسانند ، تاموجب دفع درجات وخیرات باشد ودرقیامت در یوم – یوم لاینفع مال ولابنون – دستگیراوشود» . عبید درمی یابد و برآن گواهی میدهد که الله واسلامش ، مذهب جوانمردی را درجهان ، منسوخ کرده است. درست عبید زاکان پیایند مستقیم این آیات قرآنی را دراین نوشته ، میگشاید که اساس اخلاق ناجوانمردانه اسلامی درهمه اعصار بوده است وخواهد ماند . براساس همین انتقاد بسیارشدید به قرآن والله است که عبید زاکان ، نیکی را پدیده ای فراسوی ایمان به مذ اهب ، میداند :

به هرمذهب که باشی ، باش « نیکوکار وبخشنده »
که « کفر ونیکخوئی » ، به ، ز « اسلام و بد اخلاقی »

مسئله بنیادی ، همان تصویر « الله » است که « اصل قدرت » است که جانشین تصویر « خدای مهر» شده است که « اصل جوانمردی» است.

خدای مهرایران ، افشاننده است و برای ابقاء قدرتش به کسی نمیدهد که تابع قدرت او میشود و دیگران را از رزق محروم نمیسازد . خدای ایران که اینهمانی با نان وگندم دارد ، خدای مهروافشانندگیست (لن+ بغ = لنبک) ، و درفکرآن نیست که با دادن نان ونادادن نان ، قدرتش را مستقرکند و آنکه ازاو اطاعت نمیکند ، با محروم ساختن از رزق

و نعمت های زندگی ، و عذاب وشکنجه دادن ، مجبور به اطاعت کند . مهراو ، تابع ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن به او نیست .
نیکی درفرهنگ ایران، « عمل کردن طبق ایمان به آموزه ای وشریعتی وایدئولوژئی » یا « اطاعت ازالهی ورسولش » نیست ، بلکه « رادی یا جوانمردی یا دهشی» است . آن کردار وگفتارو اندیشه ای که از پُری وسرشاری وغنایِ گوهر وطبیعت خودِ انسان ، پیدایش یابد ، آن ، نیکیست . جوانی وبُرنائی ، درست اندیشه « زندگی بخشی و زنده کنندگی » است. فطرت یا گوهرانسان ، جوانیست (jvana= jva-vana) ازاینرو در سغدی به نیکوکار،purnyaan.kare گفته میشده است . purnayanaاحسان وپارسائیست . اینست که واژه پُری دراوستا= parenu معنای « کمال » راهم دارد . مثلا آنکه به کمال می بیند pouru.darste خوانده میشود . درگزیده های زاداسپرم (34 – 29) دیده میشود که تخم ونطفه ، کمال پایانی را درخود دارند . نیکی ، ازسرشاری طبیعت وغنای گوهرنهفته درانسان ، میزاید . واورنه فرهنگ ایران ، انسان درادیان ابراهیمی، با نقص وکمبود و جهل وگناه ، آغازمیشود و خودش ، سرچشمه نیکی نیست . ازاین رو نیز، محتاج رهبری و راهنمائی هست . سیمرغ که اینهمانی با « خوشه زندگان = جانان » دارد ، وارتای خوشه نامیده میشود ، تخمی (ارتا = گن ، پیشوند گندم) است که نخستین عنصرهرانسانیست و این تخم (ارتا) ، درخود ، خوشه را دارد ، یا به عبارت دیگر، اصل غنا (گنا) هست . اینست که درفرهنگ ایران ، جستجوی نیکی درخود ، اساس اخلاق ودین است ، نه « عمل ، طبق اطاعت از رهبرو پیشوا و رسول وآخوند و کشیش... » . سیمرغ ، برای آفریدن زندگی درگیتی ، خود را میافشاند ومی پراکند . آفرینش جهان ، با امر« کُن فیکُون » یا « بگوباش » و « میشود » ، خلق نمیشود . بلکه با جوانمردی یا رادی ، شروع میشود . خدا ، سرچشمه سرشاری وغنا و دوستی ومهر است و ازخود ش ، لبریز میشود . مهر،آنست که خود را

درگیتی بیفشاند و بپراکند . جوانمردی ، اینست که انسان ، هستی خود را درگفتار وکردار واندیشه ، بیفشاند ، و مردمان وجهان را ازمهر، زنده کند . آفرینندگی ، جوانمردیست، برنانی « پورن + نائی » است . این جوانمردیست که میآفریند و هستی خود را درجهان پخش میکند . طبعا تخم اونیز که آتش جان هرچیزیست ، همین ویژگی افشانند گی وپراگندگی را دارد .
« نیکی » درهرانسانی ، این خود افشانی درکردوارگفتارو اندیشه است . این دورویه کردار سیمرغ ، سپس به دومرغ جداگانه ، نسبت داده شده است که یکی « amru» نامیده میشود وکارش « افشاندن » بود و دیگری ، « چمرو=chamru نامیده میشود که کارش « پراکندن درهمه گیتی » بود . خدای مهرودوستی ، خودرا هم میافشاند وهم می پراکند . او با « امروقدرت » ، گیتی وانسان را خلق نمیکند ، بلکه خودش را درگیتی ، مانند خوشه میافشاند ومیپراکند . این واژه « پراکندن » دراصل « par-agandan» بوده است . « پـَر» هم به معنای « پیرامون» ، وهم به معنای « پـرُ » است . « آگندن » که از واژه « آگ » ساخته شده به معنای « گندم وخوشه گندم » است . او همه چیزها را ازخوشه وجود خود، پـُرمیکند . آگندن ، به معنای پرکردن وانباشتن است . او گیتی را پرازخودش میکند . تحول به جان هرتخمی می یابد . این واژه « چمرو» سپس تبدیل به « شاه شمیران » و « شمیران وچمران » و در عربی تبدیل به واژه « جَمره » یافته است . نام این خدا ، نزد هخامنشی ها « deva lan» بوده است ، و درشاهنامه در داستان « لنبک = لن + بغ » ، پیکریابی اصل جوانمردی شده است . همین واژه ، سپس « لم ، لما » شده است . لمالم ، به معنای لبالب ومالامال است . و « لم » ، به معنای « رحمت وبخشایش وآسایش « است . و « لـما » به تاج ریزی است، که گل بوستان افروز باشد ، و اینهمانی با « روزنوزدهم = ارتا فرورد= سیمرغ » دارد . ولـَن ولاندن ، به معنای « جنباندن وافشانیدن » است . ودرست نام نان ، « لامان = laamaan» است که اینهمانیش

را با ارتا میتوان دید ، که سپس درعبری واژه « لحم = نان » شده است . ودرکردی « له م» پستان حیوان شیردهنده است . ودرتبری « لم باره» به معنای زیاد و فراوان وانباشته و « لمالم » به معنای « لبالب » است . او نان به کسی طبق خواستش نمیدهد ، بلکه او خودش ، نان همه هست . به « لم باره » ، « المباره » نیزگفته میشود که « ال + لم + باره » باشد که مجدد هویت این زنخدا ، که « ال » باشد ، پدیدار میگردد .

نیکی، مِهر است

کردارنیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، آنست که مهربیافریند . کردارو گفتارو اندیشه ای که دشمنی وکینه توزی و اختلاف و ستیزندگی ونفرت وقهرو تهدید بیافریند ، نیک نیست . این « مهر» است که نیکی را معین میسازد ، نه عمل ، طبق خواستِ خدای هر مذهبی که دردنیا هست .

نان وباده ، محتوای مفهوم « نیکی» را معین میسازند. باده ، درفرهنگ ایران ، برای این اهمیت فوق العاده دارد که انگیزنده جوانمردی ومادرجوانمردیست : مولوی میگوید

که باده ، دخترکرم (انگور) است و خاندان کرم
دهان کیسه ، گشاده است و از کرم گوید

نان، که « پکند » و « کاک » و « نان = nagan» نامیده میشوند وباده (= بگمز= بغ + مز= ماه خدا) اصل مهرهستند . پکند (پگ+ اند) ، به معنای « تخم یا زاده زنخدای عشق و پستان » است . یه عبارت دیگربُن ویذرمهرو دوستی است . پسوند واژه نان (nagan) که « گن » باشد، به شبدریا حندقوقا یا رطبه گفته میشود . حند قوقا که « اند+ کوکا » باشد به معنای « تخم ماه » است، وماه ، اصل مهراست . ازاین رو « کلیچه سیم = کلید دوستی وعشق » نامیده

میشود . رطبه ، ارتای به است و شبدر(شب+ در)، تخم شب است که « آل » باشد که نام کوه البرز(ال+ برزه = ال بلند ومتعالی) است . همچنین کاک ، نام ماه است که اصل مهراست . بدینسان ، نان ، تخم وبُن مهرورزی میباشد . همانگونه باده (پاتک) ، که همان « باد » باشد ، اصل مهرورزیست . نان ، تخم مهراست و به عبارتی دیگر، با کاشتن تخم مهر ، نان درانسان ، مهرمیآفریند. ازاین رو نان وباده را باید با دیگران خورد ونوشید تا احساس بیگانگی ودوری را بزداید . ازاین رو، خوردن نان ونوشیدن باده با« دیگران ، با بیگانگان » ضروریست تا مهرآفریده شود ، وبا مهرآفریدن هست که « نیکوئی » پیدایش می یابد . ومهرورزی ، حدودی را که ایمان به هرمذهبی و عقیده ای میگذارد، یا حدود های نژادی ، وطبقاتی و جنسی وقومی و زبانی ... را نمیشاسد . درست مهر، میخواهد ، این دوری ها وبریدگیها و بیگانگی هارا بزداید .

نان، خود خداست ، نه رسول خدا . این نانست که ارزش نیکی را مشخص میسازد. گوهرنان ، مهررزیست و برضد هرگونه مفهوم نیکی است ، که حد ودیوارمیگذارد . نان ، ایجاب پدیده « خوان و همخوانی » میکند . اینست که جوانمردی ، درست ازهمین اندیشه نان وباده ، که گوهر مهرآفرین هستند ، شروع میشد . جوانمرد ، کسیست که برخوانی که میگسترد ، که بیگانه ای و، غریبی ، وآواره ای ، و نا آشنائی ، و پیرو مذهب وعقیده دیگری، انسانی ازقومی و ملتی و نژادی دیگر، بنشیند . با این اندیشه ، بنیاد جوانمردی نهاده میشود . جوانمردی ، درگوهرش ، فراسوی هرگونه ایمانی به مذهبی وعقیده و ایدئولوژی هست . با ایمان به هرگونه مذهبی ، نمیتوان دیگر، جوانمرد بود . ایجاد خوراکِ « حلال » ، درمذاهب ، برضد مفهوم جوانمردی ومهر، پیدایش یافته است ، تا بنیاد مهرو جوانمردی را متزل سازد . نیکی درجوانمردی ، تابع مرزایمان مذهبی و تابع اختلاف زبانی وقومی وملی و جنسی وطبقاتی .. نمیگردد . به هرکسی باید نیکی کرد . نیکی کردن به هم مذهبی ها وهمفکرها وهم

حزبیها ، وبدی کردن به غیرهم مذهبی ها ، احزاب دیگر، طبقات دیگر، ناقض اصل جوانمردیست .
سراسر داستان برخورد زرتشتی ها (گشتاسپ واسفندیارو پسرش بهمن) چه درشاهنامه وچه دربهمن نامه ، بیان پیدایش« ناجوانمردی ، برپایه ایمان به آئین زرتشتی ، دربرابر جوانمردیهای خانواده زال ورستم وفرامرزاست . دراین داستانها نشان داده میشود که چگونه ایمان مذهبی ، به « اوج رفتارهای ناجوانمردانه » کشیده میشود .
این بخش شاهنامه وبهمن نامه ، درست ، تضاد وحشتناک « ایمان به آئین زرتشتی » و « آئین جوانمردی خانواده زال ورستم وفرامرز» را نشان میدهد . درهمان رفتن اسفندیار به سیستان ، برای به بندکشیدن رستم که ازپذیرش دین زرتشتی ، سرپیجیده ، پدیدارمیشود که رستم اورا به « خوان خود » ، فرامیخواند واسفندیاراین دعوت به مهمانی را به کلی رد میکند، ومیداند که برسرخوان بارستم نشستن ، به معنای « آشتی یافتن میان دین سیمرغی» با « دین زرتشتی » است . چون برغم ایمان تازه اش به زرتشت ، هنوز ریشه آئین جوانمردی پیشین ، دراوبسیارنیرومند است . او درمیان دوقطب« جوانمردی» و « ایمان به دین زرتشتی دراطاعت ازپدرخود» بدینسو وبدانسو کشیده میشود و گرفتارکشمکش روانیست » . رستم درنخستین دیداربا او میگوید :

یکی آرزودارم ازشهریار　　که باشم برآن آرزو کامکار
خرامان بیائی سوی خان من　　به دیدار،روشن کنی جان من
سزای تو گرنیست چیزی که هست
بکوشیم وبا آن بسائیم دست

ولی گشتاسپ اورا پیشاپیش ازهرگونه پذیرش آشتی ، منع کرده است وطبعا نمیتواند دعوت به مهمانی که دعوت به آشتی دو عقیده ، تلقی میشود ، بپذیرد . مسئله اساسی گشتاسپ آنست که رستم ، ایمان به آئین زرتشت بیاورد که زال ورستم هردو در نخستین ملاقات درازِ خود گشتاسپ به سیستان ، رد کرده بودند واکنون میخواهد با زور،

آبروی ِدرازاین خانواده را درتاریخ ایران ببرد . اسفندیاردراین آویختگی میان « آئین جوانمردی » و « اطاعت ازشاه، که تنفیذدین زرتشتی به هرقیمتی است » به رستم میگوید :

ولیکن پشوتن شناسد که شاه چه فرمود تامن برفتم براه
گراکنون بیایم سوی خان تو بوم شاد و پیروز، مهمان تو
تو، گردن به پیچی زفرمان شاه مرا تابش روزگردد سیاه
فرامش کنم مهر نان ونمک
به من بر، دگرگونه گردد فلک

درهندوستانی به نمک ، « لـن » میگویند .

وگرسربپیچم زفرمان شاه بدان گیتی، آتش بود جایگاه

این زرتشت است که مفهوم پاداش در بهشت وترس از مجازات دردوزخ را که درآئینش هست ، به خانواده گشتاسپ تعلیم داده است .باهم برسریک خوان نشستن وخوردن ونوشیدن ِ پیرو دوآئین گوناگون ومتضاد (رستم سیمرغی و اسفندیارزرتشتی) ، درآئین جوانمردی ، به معنای « آشتی کردن میان پیروان آن دو آئین » است . خوان که« اخوان = اَخو+ وان » باشد به معنای « دوستی یابی وبه هم بافتگی وبه هم دوختگی ِ گوهرهای هستی » است . خوان ، مهررا بر هرایمانی اولویت میدهد ، چون ، خودِ گوهرخدا که مهرو« به هم بافتن» ودوستی است درهمان نان وباده هست که هردو باهم ازآن بهره مند میشوند ، واین پیوند یابی بلاواسطه درنان وباده با خدا ، ایمان به هرمذهبی ، فرعی میشود ، چون پیوند غیرمستقیم با خدا هست .

ایمان به مذاهب ، پا روی هرگونه جوانمردی میگذارد . موءمن به هرمذهبی و ایدئولوژئی ، نمیتواند جوانمرد باشد ، مگرآنکه ازهمه اعمال وافکاری که آن مذهب یا آن کتاب مقدس ، در رفتار جدا گانه با « نا خودیها = نا همگروهیها » میخواهد ، نادیده بگیرد . ایمان به مذهب و ایدئولوژی را نمیتوان با آئین جوانمردی با هم جمع کرد ، چون اساس جوانمردی اینست که « نیکی ، مهروزریدن به همه است

» ، ومحدویت های ایمان به مذاهب را نمیشناسد ، و درست ، خوانش را برای « بیگانگان وناخودیها و نا هم مذهبی ها » میگشاید .
خوان ونان ، تنها « نان خشک وخالی » نیست ، بلکه « بهره مند ساختن از کل نعمت ها و امکانات خوشی درزندگی » است . نان دادن ، یا بهره ورساختن همه ، بدو تبعیض ، ازرفاه ونعمت و آبادی و خوشزیتی و حقوق ، عمل ایمانی نیست ، بلکه عمل مهری است .

نان = « لامان »
لام = لَم = لان و لـَن
لَما = ارتافرورد= سیمرغ
لامه ردو= مهمانخانه(کردی)=لام+مرتی(مردی)
اردلان = ارتا+ لان
لـنـد و= لـن+ اندو(سیستانی)= گندم
لنبک= لـَن + بغ
لنگر= لـن + گـر= خانقاه
جوانمردی ، بنیاد « آزاد اندیشی »

نظامی داستانی ازاسکندرآورده که حاوی ردپاهائی روشن از فرهنگ جوانمردی ایرانست . بنا براین داستان ، اسکندر:

درآمد درآن شهر مینوسرشت
که ترکانش، خوانند« لنگربهشت»
بهاری دراو دید ، چون نوبهار
پرستشگهی نام او« قندهار»

عروسان بُت روی ، دروی بسی
پرستنده بُت شده هرکسی

این شهرمینوئی ، نزد ترکان ، « لنگربهشت » نام دارد ودراین شهر، پرستشگاهی(بهار= vihra) چون « نوبهار» هست که نامش « **قندهار**» است . نوبهار، نام ماه اریبهشت (ارتا واهیشت) است. قندهار، دراصل همان « گندرو» ، یا « گندهرب» درسانسکریت است که « گند- هرو=gand-harva » باشد،وهمین واژه ، تحول به واژه « خندروس » یونانی ، یافته است که درنوشتارهای پیشین بررسی شد . «قندهار» یا گندهرو، مطرب وموسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که باماه وگیاه هوم (نای) اینهمانی دارد و اسرارآسمانی رامیداند و اولین زوج بشر، یعنی جم yama وجمی yamiازاو بوجود آمده اند(یعنی اصل پیدایش انسان وفطرت انسانست) ودرمراسم عروسی اورا ستایش میکنند . نام این شهرکه « بهشت لنگر» است ، گواه بر آنست که « لـنگر» ، که سپس نام خانقاه درویشان شده است ، همان « قندهار= گندرو » هست . واینکه ترکان ، چنین نامی بدان میدهند ، بیان میکند که ترکان نیز پیروان این خدا وشیوه زندگیش بوده اند . اسکندربه دیدن این بُت میرود و درحفره دوچشمش، دوسنگ قیمتی می بیند وبه طمع میافتد که آنهارا برگیرد . البته چشم ومردمک چشم (بیبک = کچه) ، خود ارتا هست . به عبارت دیگر، اسکندربا طمعش میخواهد خدای جوانمردی را کور کند . دراین زمان کسی میآید و برای اسکندر، داستان این دوسنگ را که نگین چشمان این خداهستند ، چنین میگوید :

دومرغ آمدند از بیابان نخست گرفته دوگوهر، به منقارچست
نشستندبرگنبد این سرای زفیروزی وفرّخی ، چون همای
دُری کان ره آورد مرغ هواست
گرش آسمان برنگیرد، رواست

این دومرغ که مانند هما هستند (فیروز= هما ، فرّح = خرّم ، زنخدای عشق) ، این دوآبگینه (گین = گَن) را میآورند . بخوبی

دیده میشود که لن ولان در نام « لنگر» و اینهممانی لنگربا « قندهار» ، گواه برآنست که « ارتا وخرّم » ولنگرو لنبغ وقندهار، نامهای یک خدا هستند . هرچند نظامی ، اسکندررا به عنوان « بت شکن » درجاهای دیگرمیستاید ، ولی دراین جا این گوینده به او میگوید که « دُر » یا تخمی را که هما آورده ودرچشم این بت گذارده ، کسی حق ندارد آنرا برگیرد. و وقتی خود سیمرغ (آسمان) آنرا برنگیرد ، رواست که بماند وکسی دیگرنیزآنرا برنگیرد . اسکندر، سخن را می پذیرد و ازبت شکنی و چپاول دست میکشد و رفتارجوانمردانه میکند . دست کشیدن یک غارتگر، ازغارت چیزی گرانبها ، و ازبت شکنی ، نشکستن بت (توهین نکردن به خدای دیگران ، به ویژه بتی که خدای جوانمردیست) ارزش جوانمردی دارد . دراینجا میتوان اینهمانی « لن+ بغ » با « گندرو» و با « ماه- خدا = اصل عشق » و با « اصل طرب » دریافت که بنمایه گوهر هرانسانی (بُن وطبیعت وگوهروسرشت هرانسانی) است شناخت .
درست این خداهست که نه تنها به هرانسانی (بدون استثناء) تحول می یابد ، وتخم وبذرو دانه وچهره (چیتره) هرانسانی میشود (یعنی درهمه انسانها بدون تبعیض هست) بلکه همین خدای عشق ، تحول به گندم وجوو ارزن و کنجد وخرما (مگ= مغ) ونیشکر(مک).... می یابد. درست این واژه دریونانی ،شکل خندروس پیداکرده که همان « گندرو » باشد و به گندم رومی ، یعنی « گندم هرومی= گندم زنخدا » گفته میشود که دراصل به « جوگندم ، جوی که همرنگ گندمست » وسپس به گندم مکه که ذرت باشد (مک = به نی گفته میشود و این نام زنخدا بوده است . شهر مکه نیز به همین علت مکه نامیده میشود ، چون نام دیگرش « بیدر» است که به معنای خرمن است ودراصل « وی+ در= دروای = خرّم » است) .
بلافاصله همین خدا، تحول به خوان وسفره می یابد، تاهمه فرزندان خود را (همه انسانها) را شیر بدهد وتغذیه کند وبپرورد . اساسا « پروردگار» به معنای « دهنده غذا، دهنده غَد= گد= جد= ژد = شیر»

و این نام « زنخدا ومادرخدا ، وخدای عشق وپستان » بوده است . چنانچه همین « قندهار= گند-هرو = گندرو » ، تحول به واژه « کندوره و کندوری » یافته که به معنای سفره ودستارخوان چرمین است و سپس به پیش اندازپارچه ای که درپیش سفره ؛ برروی زانو ی مردم میگسترند اطلاق گردیده . وخود واژه سفره نیزکه « سوفره » باشد ، ودرگیلکی « لی- سفره به معنای سفره ازنی » گفته میشود ، دراصل بافته ای ازالیاف نی بوده است . سوفرام که یکی ازبزرگان دوره قباد است ، وازتبارخرمدینان وجوانمردان بزرگ ایرانست و ازشیوه بزرگوارانهِ رفتاراو وپسرش به آسانی میتوان این جهان بینی اورا شناخت .

نام همین خدای « لن » که به معنای « بسیاری وپری و انبوهی وتوده » است درهندی « لنک » است و نام این شهربهشتی (ارتا بهشتی) « لنگر= لن+ گر= لنک+ گر» شده است ، شهریست که زنخدای « قندهار= گندهرو= کندوره = گندرو» ،

ارتا وخرم ، خوان برای همه میگسترند (خوان ارتا = خوان+رته = خونیروس) . مسئله آنست که همه این انسانها، خودرا فرزند ارتا میدانند . چنانچه نام دیگرِ« حنطه یا گندم رومی یا هرومی » ، خالا ون است که « خارا+ ون » میباشد وخارا هم به معنای زن وهم به معنای ماه پُر، و هم به معنای سنگ (امتزاج واتحادواتصال و جمع پیروان) میباشد . « وَن « به معنای پری وسرشاری و هم به معنای بهم دوختن وبه هم بافتن ، یعنی یک جامه وسفره شدن ویک خوان شدنست .

گندم زنخدا (هروم = روم ، دریاچه اورومیه) ، اصل لبریزی وغنا وسرشاری وسرچشمه عشق وپیوند یابیست . ودرست مردم سیستان (سجستان)سک+استان ، که میهنِ مهروپیوند است ورستم سکزی ازآن برخاسته (سکانیدن به هم چسبانیدن وپیوند دادن) ، به گندم ، « لندو = landu میگویند که مرکب از« لن + اندو » میباشد. و درسانسکریت « اندو » ، به معنای« به هم بستن » است . پس« لندو»

یا گندم ، به معنای پری وسرشاریست که همه انسانها را به هم می بندد و پیوند میدهد . درسجستان، لندو ، هم به گندم گفته میشود و هم به « گندم وکنجد بوداده وبا خرما آغشته بطورگلوله گفته میشود که درزمستان مانند نان کنجد میخورند . هم گندم وهم کنجد وهم خرما(هره+ ما= مگ) ، هرسه اینها ، تخمهای خدای ماه یا خدای دوستی وعشقند .
این زنخدا « لـن » که هخامنشی ها « دوا لن = dva lan = زنخدا لن » مینامیدند ، همیشه اخلاق عامه را درایران ، معین میساخته است ، و درشاهنامه داستانهانش ، ازجمله « داستانهای بهرام گور » شده است . ازآنجا که هخامنشی ها اورا « دوا لن » مینامند ، بهترین دلیل برآنست آنها مانند زرتشت ، مفهوم « دیو » را خواروزشت نساخته بودند، بلکه نام خدا وزنخدایشان بوده است ، وازاینگذشته ، آنها اصل « جفتی » را باور داشته اند ، چون واژه « دیو که دوا = دوای = وای = سیمرغ » باشد ، به مفهوم « دوتا ی به هم چسبیده است .
ازسوی دیگر، علتهای گوناگون ، سبب الحاق داستانهای لنبک وسایر داستانهای سیمرغی به داستان بهرام گورساسانی شده است . یکی آنکه « ارتا وبهرام » ، دوبن جفت آفرینش واصل هرچیزهستند ، بوده است .دیگرآنکه بهرام گور ، برعکس سایرشاهان ساسانی ، اهل موسیقی وطرب بوده است که نزد موبدان زرتشتی که نفوذ فوق العاده دردستگاه حکومت ساسانی داشتند ، چندان مطلوب نبوده است . دیگرآنکه ، لقب « بهرام گور» ، که « گور» باشد ، چنانچه پنداشته میشود ، چندان به شکارگور بستگی نداشته است ، بلکه سیمرغ یا مرغ ، « تنگوریا = تن گور= تنگر» خوانده میشده است ، که به معنای «زهدان یا سرچشمهِ ازنو تکون یابی » است . بهرام گور به معنای آنست که این بهرامیست که با آن ازنو رستاخیزشده است . دردوره ساسانیان ، اکثریت مردم ایران ، که هنوزخرّمدینان بودند، منتظرِ تجدید حیات خرّمدینی بودند ، که بنیادش ، دوبن جفت بهرام و« ارتا-خرّم » است . اینست که بسیاری ازشاهان ساسانی نام بهرام

را برمیداشته اند که خودرا به عنوان رستاخیز بهرام(خدائی که جفت ارتا وخرّم است) نشان دهند . و چون نام دیگر بهرام ، پابغ است که « بابک » شده است ، به معنای « خدای جهانگردی وسیردرآفاق » است . خدای بهرام ، همیشه درسیر است ، چون معشوقه خود را که « ارتا= خرّم » هست ، همیشه ازنو میجوید وهمیشه ازنو می یابد ، ولی همیشه نیزپس ازوصال ، گم میکند ومیکوشدهمیشه اورا ازنو بیابد . اندیشه بزرگی که دراین تصویر بیان شده است آنست که عشق ، پدیده ایست که همیشه باید ازنو آنرا جست . او«ارتا-خرم» را که محبوبه اش هست پس ازوصال ،همیشه گم میکند ، ولی همیشه نیز این گمشده خود را ازنو میجوید تا به وصالش برسد. درست دروصال، چیزی را که می یابد ، گم میکند . به عبارت امروزه ما ، رسیدن به حقیقت ، متلازم با گم کردن حقیقتست ، واحساس گم کردن ، تولید کشش جستجوی ازنو است . این اندیشه درادبیات عرفانی دردوره اسلام ، کمتر دنبال شده است . درزندگی روزانه نیز، همین اصل ، انسان را هرروز به « جشن تازه » ، به « سپنج تازه » ، به « پذیرفته شدن درمهمانی تازه » میکشاند ، و درست بهرام گور، پی درپی بدنبال « سپنج یابی تازه » است . اوهمیشه به شکل بیگانه پدیدارمیشود و از مردم، سپنج میطلبد تا مردمان را بیازماید . و آنانکه این خدارا نمیشناسند ، از درمیرانند. ولی لنبک با آنکه اورا نمیشناسد ، ولی میداند که عاشقش ، همیشه به شکل ناشناس میآید .